

« اینجا کجاست »

فیلمی غم انگیز از ایرانی های تبعیدی در فرانسه

ایرج ادیبزاده

سرنوشت مهران کریمی (آلفرد) آواره ای ۵۷ ساله اهل مسجدسلیمان که بیش از چهارده سال است در سالن فرودگاه بین المللی شاردوگل روزگار میگذراند.

فیلم بکارگردانی « گلن لج فورد » انگلیسی و محصول مشترک دو کمپانی انگلیسی، امریکایی بصورت مستند داستانی تهیه شده است و حکایت مردی را بیان می کند که از چنگال رژیم جمهوری و مرگ گریخته است.

در یک بامداد سرد و خاکستری ماه ژانویه، در خانه نشسته ام. کتاب میخوانم. خانه ما در شهر کرتی، حومه پاریس قرار دارد. کتابی که می خوانم نام « پرسپولیس » را بر جلد خود دارد. یک خانم سی ساله ایرانی آن را نوشته و برای نخستین بار با تصاویر کارتون. تلفن زنگ می زند. دوستم عباس بختیاری است. مردی که سالهاست با عشق وافر به میهن توانسته است یک مرکز فرهنگی ایرانی را به طور مستقل با مشتقهای گوناگون سرپا نگه دارد. فرهنگسرای پویا، در یک محله قدیمی اما شلوغ پاریس. « رپوبلیک ». می پرسد: امروز وقت داری یک رویداد جالب را تماشا کنی؟

نمی پرسم چه رویدادی. عباس بختیاری را سالهاست می شناسم. اهل شوخی و بیهوده گویی نیست. فقط می پرسم کی و کجا؟

میگوید: ساعت ده امروز فرودگاه شماره یک شاردوگل.

قرار می گذاریم. تا فرودگاه شاردو گل در حومه شمالی پاریس با اتومبیل نزدیک ۵ دقیقه راهست.

به اداره تلفن می زنم و به همکارانم میگویم که امروز دیر می آیم.

چند دقیقه به ساعت ده مقابل سالن بین المللی فرودگاه شاردو گل عباس منتظرم ایستاده. با هم به داخل سالن می رویم. مسافران در حال رفت و آمد هستند. یک تیم پر تعداد و مجهز با چند دوربین فیلمبرداری دیده می شود.

عباس مرا به شخصی به نام « گلن » معرفی می کند و می گوید: کارگردان انگلیسی است و به او نیز مرا معرفی می کند. ژورنالیست.

عباس در چند کلمه به سرعت به من می فهماند که قصد تهیه فیلمی از داستان زندگی غم انگیز مهران کریمی این ایرانی معروف در فرانسه در میان است که از ۱۴ سال پیش تا کنون در قسمت بین المللی فرودگاه شاردوگل زندگی می کند و حاضر هم نیست آنجا را ترک کند. فیلم مستند، داستانی است.

داستانی واقعی، داستان یک تبعیدی آواره ایرانی. حکایت زندگی یک ایرانی تبعیدی بنام عباس بختیاری که در حالیکه همسرش باردار بوده است فرزند شش ماهه اش زیر شکنجه مامورین جمهوری اسلامی جان باخته است و حالا به حضور غیرمعارف آلفرد یا همان مهران کریمی گره می خورد.

داستان آوارگی انسان ها، پناهنده ها و پناهنده شدن ها، اخراج ها و رنج ها و شادی ها و نیز مقاومتها...

روح سرگردان در فرودگاه

مهران کریمی فرزند نامشروع یک پزشک ایرانی در شهر مسجدسلیمان با یک پرستار انگلیسی است. ۱۴ سال است که در سالن فرودگاه شماره یک رواسی- شاردوگل، بین مک دونالد و یک پیتزا فروشی اقامت گزیده است و در انتظار اجازه رفتن به انگلیس است. انتظاری موهوم و خیالی.

بسیاری مهران کریمی را به نام آلفرد می شناسند. اخیرا به او ابلاغ کرده اند که می تواند در فرانسه یا بلژیک پناهنده شود. همین یک سال پیش بلژیک با دادن پناهندگی به وی موافقت کرد. اما او حالا دیگر نمی خواهد فرودگاه را ترک کند و می گوید: « اینجا خانهء من است. »

۱۴ سال است که حتی برای لحظه ای از آنجا خارج نشده است. این ایرانی نگون بخت و قربانی حالا دیگر معروف شده است و همه او را می شناسند.

او دچار مشکل روحی شده است. اما با وجود ظاهری آشفته و نزار، همیشه بسیار تمیز است. با ریش تراشیده و سبیل چهارگوش نازک. اصلا شباهتی به گداها ندارد. بیشتر به نظر می آید که او هنوز یک مسافر است که چند روزی انتظار آمدن هواپیما را کشیده و قیافه اش خسته است. مثل بقیه با یک بلینت قصد پرواز به انگلیس را دارد.

روزهای طولانی، شبهای کوتاه

کارکنان فرودگاه با او دوست شده اند، همه او را می شناسند. مهمانداران به او کوپن غذا میدهند. برخی هم به او پول میدهند تا شکمش را سیر کند. به گفته خودش روزها برای او بسیار طولانی به نظر میرسند: « بعد از گذران یک روز طولانی از صبح تا شب در سالن فرودگاه، حدود نیمه شب روی نیمکتی که به صورت حروف لاتین L می باشد دراز می کشم تا بخوابم... »

به زبان انگلیسی صحبت می کند و می افزاید:

«ولی صبح ساعت ۵ باید بیدار شوم، چون رفت و آمد مسافران آغاز می شود و مرا بیدار می کنند.»
در اینجا آلفرد به طرف چرخش می رود. روی آن پر از ساک های پلاستیکی، یک ساک مسافرتی، دو چمدان کهنه و مقدار زیادی مجله انگلیسی است. به طرف قسمتی می رود که دوش آب سرد و گرم در آنجاست. ریشش را به خوبی می تراشد. دوش میگیرد. به خرج فرودگاه... و به زیر زمین می رود و روزنامه هایی که مردم جا گذاشته اند را بر می دارد، جمع می کند.
بیشتر اوقات به یک واکمن گوش می دهد. و هر روز چندین صفحه به زبان انگلیسی می نویسد. بعد آن ها را در داخل یک پوشه سبز رنگ قرار می دهد. پوشه ای که حاوی خاطرات ۱۴ سال اقامت عجیب و آوارگی اوست.

با غرور و مهربان

یکی از کارکنان پیتزا فروشی این سالن به من می گوید: «آلفرد گدا نیست. بسیار هم غرور دارد. وقتی بخواهیم یک چای او را میهمان کنیم باید خیلی دیپلمات باشیم و طوری رفتار کنیم که به او بر نخورد و گرنه حاضر نیست چای را بیاشامد.»

آلفرد جنجالی و درد سرآفرین هم نیست. یک مامور فرودگاه می گوید: «او رفتاری طبیعی و معقول دارد. با همه دوست است و خیلی اوقات به مسافران و کارکنان کمک می کند.» و می افزاید:
«وقتی در سال ۱۹۹۲ گروهی از افراد بی سرپناه و بی خانمان سالن فرودگاه را برای چندین ساعت در اختیار خود گرفتند، آلفرد خودش را کاملاً از آنها کنار کشید. در حالیکه خود او بی سرپناه ترین و آواره ترین آدم دنیاست!»

این مامور قدیمی فرودگاه تعریف می کند:

«شاید نزدیک به دو سال هیچکس متوجه حضور آلفرد در این قسمت فرودگاه نشد. مثل یک روح حرکت می کرد. به کسی کار نداشت. تا زمانی که به اداره پست فرودگاه رفت و سوال کرد آیا یک فکس از انگلیس برای او نرسیده است؟ و توضیح داد که دو سال است در آنجا منتظر رسیدن این فکس است!

در جستجوی مادر

مهران کریمی ناصری- آلفرد- در سال ۱۹۴۵ در مسجد سلیمان در استان خوزستان متولد شد. خودش می گوید:

«من ثمره رابطه یک دکتر ایرانی و یک نرس- پرستار- انگلیسی هستم.»

بعد از فوت پدرش در سال ۱۹۶۸ تصمیم می گیرد به انگلیس سفر تا بلکه مادرش را پیدا کند. اما پیدا نمی کند. در سال ۱۹۶۷ به ایران باز می گردد. اما به دلایل امنیتی بازداشت می شود! پاسپورت او را ضبط می کنند. بعدها پاسپورتش را به او پس میدهند. در جریان روزهای پس از انقلاب اسلامی، یک ماه نیز به زندان جمهوری اسلامی می رود. پس از آزادی برای همیشه ایران را ترک می کند.

از این پس آوارگی او آغاز می شود. ابتدا به برلین می رود. بعد راهی آمستردام می شود، بعد به بروکسل می رود و ۵ سال به عنوان پناهنده در بلژیک میماند. در این مدت تقاضای پاسپورت پناهندگی نمی کند. فقط برگه ای از اداره مهاجرت بلژیک دریافت می کند که می تواند با آن سفر کند.

روز هشتم اوت- آگوست - ۱۹۸۸ به ایستگاه معروف راه آهن «گارد دو نورد» پاریس میرسد. در آنجا کیف دستی و همه مدارک او را می دزدند. وی موفق می شود به طور قاچاقی راهی لندن شود. اما در فرودگاه لندن او را بازداشت می کنند و به پاریس بر می گردانند. از آن پس وی در سالن بین المللی فرودگاه شارل دو گل اقامت دارد. وکیل او خانم کریستین بورگه، سال پیش موفق شد پناهندگی وی را از بلژیک دریافت کند. وی می تواند برای دریافت اوراق پناهندگی به بروکسل سفر کند، اما او میگوید در انتظار اقامت کانادا است. در حال حاضر حتی به رفتن انگلیس نیز فکر نمی کند و تنها به گرفتن ملیت کانادایی اصرار دارد. و البته دلیلی نیز برای گرفتن ملیت ندارد.

دکتر فیلیپ بارگن (Phillipe BARGAIN) روانکاو و رییس بخش اورژانس فرودگاه شارل دو گل که بیست سال است این وظیفه را به عهده دارد و همیشه به آلفرد و وضعیت سلامتی او رسیدگی می کند میگوید: «آلفرد آنقدر دور و بر خود چرخیده که فسیل شده، وی مشکل شخصیتی دارد و من به راحتی نمیدانم چکار کنم که وی سلامت روانی اش را باز یابد.

به زور هم نمی توانیم او را به بیمارستان روانی «سنت آن» بفرستیم، چون کاری به کار کسی ندارد و مشکلی برای کسی ایجاد نمی کند.»

هر شب خوابیدن روی نیمکتی که صاف هم نیست، از نظر فیزیکی روی ستون فقراتش اثر گذاشته، اما حاضر نیست به بیمارستان برود.

داستان زندگی آلفرد در فیلم «اینجا کجاست»؟ بهانه ای شده برای داستان دردناک انسان های تبعیدی و آواره زمان ما.

داستان در داستان

داستان آوارگی و تبعید یک هنرمند ایرانی نیز هست که مسئول مرکز فرهنگی ایرانیان در پاریس است. داستان زندگی مردی که جمهوری اسلامی در حالیکه همسرش شش ماهه باردار بوده است، او را مورد شکنجه قرار داده و فرزندش پیش از تولد جان باخته است. در این فیلم عده ای دیگر ایرانی نیز نقش آفرینی می کنند که نقش فامیل آلفرد را ایفا میکنند. ایرانی های دیگری با رقص و موسیقی به ارزشمندی این فیلم کمک کرده اند. بخشی از موسیقی آن اثر عباس بختیاری است و نیز رقص شاهرخ مشکین قلم و نشانه های پایداری ایرانی ها.

عباس بختیاری می گوید: «مهران کریمی را خوب می شود، فهمید. هر روز مطبوعات و رسانه های تصویری از او سخن میگویند و اگر به شهر بیاید دیگر حتی هموطنانش هم به او توجه و نیم نگاهی نخواهند داشت. بعد از چهارده سال آقایان مدافع حقوق بشر تازه به او پناهندگی «اعطاء» کرده اند. یقیناً او فرودگاه را ترک نخواهد کرد. مهران حالا احساس میکند اگر فرودگاه را ترک کند هویتش را از او گرفته اند. او شبیه خیلی از ماهاست. اصلاً خیلی شبیه خود من است. فرهنگسرا و کار موسیقی را از من بگیرند، هویت اجتماعی ام را از من گرفته اند. با هنرمندان فرانسوی و همینطور ساکنان خیابان محل کارم مناسبات دارم و صبح تا شب هم احوالپرسی میکنم. مهر میدهم، مهر میگیرم. هذ میکنم و باورم به زندگی بر همین پایه ها استوار است. این من تبعیدی را تا حدودی از کابوس های شبانه بر حذر میدارد. بنابراین این جایگاه بسیار ارزشمند است و با تمام قدرت ایستاده و می ایستم تا به این هویت آسیبی نرسد. فکر میکنم حالا وجه تشابه ما و من و مهران کریمی بهتر عریان شد.»

در تصویر پایانی فیلم عباس رو به کارگردان فیلم فریاد میزند:

«آلفرد را رها کنید. او مشکل روحی دارد. چرا او را آرام نمی گذارید؟ اهمیت به انسانیت برای من بالاتر از سینماست. کارگردان در اثر پایداری عباس به سوی او می آید و او را قانع می کند که دیگر با آلفرد کاری ندارند. عباس فرودگاه را عمداً ترک می کند تا ساخت این فیلم به سرانجام نرسد و انسان دوستی بر سینما چیره شود. او پیاده در اتوبانی که فرودگاه را به شهرهای مختلف متصل می کند، به راه می افتد و این چنین آوارگی و تبعید ادامه دارد.